



نوروزها و بادبادکها

نوشته‌ی ثمین باغچه‌بان
نقاشی از نورالدین زرین‌کَلک

۱۴۳۹

۲۴۹



نوروزها و بادبادک‌ها

نوشته‌ی ثمین باغچه‌بان
نقاشی از نورالدین زرین‌کَلک



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
تخت‌طاووس، خیابان جم، شماره ۳۶، تهران
کلیه حقوق محفوظ است

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
خرید و فروش این کتاب را می‌توان از مراکز زیر
است

بن در هر نوروزی از نوکودک می‌شوم. پس کی چهار پنج ساله می‌شوم. چشم، گوش، دماغ، دهان و پوست کودکی می‌شود. صدایم هم کودکی می‌شود.

در هر نوروزی بادبادک‌های جوراجور و رنگارنگ در چشم‌هایم می‌پرند و می‌رقصند. در چشم‌هایم می‌ترسند. در چشم‌هایم می‌خندند و دور می‌شوند.

در هر نوروزی گوشم پر می‌شود از صدای جغجه‌ها و گنجشک‌ها و در مَش‌های کوچکی برای جوجه‌ها شعر و دانه می‌برم. نوروز بوی سرگس و کتان، و رنگ زعفران و آتش دارد. من در هر نوروزی قرقریه جاری کاشدی می‌شوم. در باغ کودستان می‌لرزم و می‌چرخم. مرغ می‌شوم و روی شاخه‌ی درخت می‌نشینم. در هر نوروزی لبم کودکی می‌شود و مثل بسوه‌ای روی دست پدرم می‌نشیند. عوهایم کودکی می‌شوند، و نفس پدرم مثل یک سرود کودستانی در عیانشان می‌وزد.



بدن بادبادک من یک زرورق رنگی و چارگوش است، اما در باد عجاله نمی‌شود. چون که بادبادک من اسکلتی از نی دارد به شکل علامت بعلاوه. این اسکلت نی، یا چهارنوکش، چهار گوشه‌ی بدن زرورقی بادبادکم را می‌گیرد و نگاه می‌دارد، و بادبادکم، سنگینی بدش را روی این اسکلت نی بین می‌کند. بادبادک من از باد سرنگون نمی‌شود، چونکه دنباله‌ای دارد از زنجیر کاغذی، به بلندی خودم. حلقه‌های دنباله‌ی بادبادکم رنگارنگ است: بنفش و زرد و سرخ و زنگاری ...

بادبادک من در باد کج و کوله نمی‌برد، چونکه دو گوشواره دارد؛ دو لنگر در دو گوشه‌ی چپ و راست، در این طرف و آن طرف دنباله‌اش. بلندی هر کدام از این گوشواره‌ها، که لنگرهای بادبادکم هستند، به اندازه‌ی نصف بلندی دنباله است. گوشواره‌های بادبادکم هم زنجیرهایی است از کاغذ. این زنجیرها را هم بانوارهای رنگارنگ کاغذ یافته‌ام. با نوارهای سبز و قرمز و کبود و نارنجی ...





بادبادکم را برمی دارم و به دشت روبروی خانه مان می دوم. خانه ی ما در خیابان «دومیل» شیراز است. خانه ی ما یکی از اتاق های کودکان پدرم است.

باغ کودکان ما بزرگ است، و درخت های بلند دارد. من می دانم که اگر بادبادکم را در باغ کودکان هوا کنم، به شاخه ی درخت های سپیدار گیر خواهد کرد و پاره خواهد شد. این است که بادبادکم را برمی دارم و به دشت روبروی خانه مان می دوم.

باد خوبی می وزد: خیلی خیلی سبک و یکنواخت. چنین بادی برای بادبادک ها عالی ترین باده است. مگر کشتی های بادبانی در هر بادی می توانند لنگر بگیرند و از بندرگاه دور شوند؟... نه!... اگر باد پرزور باشد، در بادبان می پیچد. باد و بادبان می جنگند. اگر زور باد بیشتر باشد، بادبان را پاره می کند. اگر بادبان پرزورتر باشد، کشتی واژگون می شود، و اگر باد و بادبان همزور باشند، دکل بادبان را می شکند. بادبادک هم یک کشتی بادبانی کوچولو است که در هوا می پرد، اما نه در هر بادی.

بادی که از دشت روبروی خانه مان می گذرد، سبک و یکنواخت است. بادبادکم را هوا می کنم، اما نمی پرد. کله می کند و با پوزه به زمین می خورد. دماغ درد می گیرد. مثل اینکه خودم با صورت زمین خورده ام. مثل اینکه دماغ خودم خون افتاده.

بادبادکم را از نو هوا می کنم. باز هم نمی پرد. دوباره کله می کند، پشتکی می زند و با سر به زمین می خورد. مثل اینکه خودم با سر زمین خورده ام، مثل اینکه سر خودم شکسته، درد می گیرد. می پرسیم: - کوچولو، مامانی، خوشگلم، تو این هوای به این خوبی، با بدنی به این سبکی، چرا نمی پری؟

بادبادکم با صدای همبازی کودکانم، فهیمه، جواب می دهد:

- چون که نخ را به نوکم بسته ای. نمی توانم سر و سینه ام را بالا بگیرم

تا نسیم از زیر سینه ام بگذرد...

تا از نسیم بالا بروم.







نخ را به دمش گره می‌زنم. بادبادکم را هوا می‌کنم. اما باز هم نمی‌پرد. وارویی می‌زند و با پشت به زمین می‌افتد. پشت خودم درد می‌گیرد. انگار خودم با پشت زمین خورده‌ام. می‌گویم: خوشگل و رنگ‌وارنگم، کوچولو، مامانی، تو بادبه‌این سبکی، با این بدن سبک‌تر از باد، با این دنباله و گوشواره‌هایی که بانوارهای رنگارنگ کاغذ برایت بافته‌ام، چرا نمی‌پری؟ ... بادبادکم، با صدای همبازی‌کودکستانیم، جواب می‌دهد:

چونکه نخ را به دمم بسته‌ای. بادی که از روبرو می‌وزد، سروسینه‌ی سبکم را مثل پرکاه به بازی می‌گیرد. به کجا آویزان شوم که نیفتم؟ ... تمام پشتم درد گرفته ... تو که نمی‌فهمی. از بادبادکم خجالت می‌کشم. می‌گویم: فهمیدم کوچولو، فهمیدم مامانی ... نخ را میان بدنت گره می‌زنم. بادبادکم جواب می‌دهد:

اگر این کار را بکنی هرگز نخواهم پرید، دور خودم و دور تو خواهم چرخید. نخ پیچ خواهم شد، خفه خواهم شد و مثل لاشه‌ی کبوتری زیر پایت خواهم افتاد. آنوقت تو ابر خواهی شد و گریه خواهی کرد. کاش بادبادکم این حرف را نرده بود. چون که مثل این است که خودم تازانو در گودالی پر از شفته‌ی آهک و خاک فرو رفته‌ام، و نمی‌توانم تکان بخورم.

می‌پرسم: کوچولو ... پس نخ را کجا ببندم؟

می‌گوید: راست شانه‌هایم ... زیر گلو و بالای سینه‌ام.

نخ را همان جایی که گفته گره می‌زنم. بادبادکم را هوا می‌کنم. بادبادکم می‌پرد، و چه خوشگل می‌پرد ... اما هنوز به اندازه‌ی یک سپیدار از زمین اوج نگرفته، انگار که پشت‌پایی خورده باشد، سکندری می‌زند ... دوباره راست می‌شود. چند قدم دیگر می‌پرد ... اما دوباره می‌افتد، مثل این که در چاله‌ای افتاده. دوباره پامی‌شود، مثل این که از چاله‌ای در آمده ...

نمی‌دانم چرا آسمان هموار، زیر پای بادبادکم سنگلاخی
 شده پراز چاله و چاه... نمی‌دانید دنباله و گوشواره‌های
 بادبادکم که لنگرهای او هستند، چه جوری می‌لرزد،
 چه جوری می‌بیچند، چه جوری می‌ترسند... مثل این
 است که دنباله و گوشواره‌های بادبادکم از ترس کنده
 خواهند شد، و هر کدام در باد به‌سویی خواهند گریخت،
 و بادبادکم از آن بالا سرنگون خواهد شد، و تمام
 استخوان‌های تنم خواهد شکست.

باید بادبادکم را پایین بکشم . نمی‌دانید چه جوری
 قیقاج می‌زند، پشت پا می‌خورد، جا خالی می‌کند،
 بی‌راه می‌رود، کج و کوله می‌پرد.... مثل این که آسمان
 هموار، زیر پای بادبادکم سنگلاخی‌ست پراز دره و کوه،
 پر از صخره و خار...

بادبادکم انگار دختر شاه‌پریان است و دیو دنبالش کرده.
 دختر شاه‌پریانم از دیو می‌گریزد. از دیو می‌ترسد...
 موهای دختر شاه‌پریانم در باد و لَو است.

پنجه‌ی دیو به‌نوٹ موهایش رسیده. دختر شاه‌پریانم
 سرش را می‌دزد. به‌چپ می‌گریزد، در چاله می‌افتد.
 از چاله می‌پرد، به‌راست می‌گریزد، در چاه می‌افتد.
 پنجه‌ی دیو به‌نوٹ موهایش رسیده. دختر شاه‌پریانم از
 دیو می‌ترسد، از دیو می‌گریزد...

بادبادکم انگار آهوبره‌ایست و گرگ دنبالش کرده.
 آهوی خوشگلم قیقاج می‌زند. جا خالی می‌کند. آهویم از
 گرگ می‌گریزد. دندان گرگ به دم آهویم رسیده...
 آهویم از گرگ می‌ترسد و از صخره می‌پرد...



آهون پرورش غنای کوهان و سوجوانان
خرمبوس این کتاب کیمیا سرع است



بادبادکم انگار گرّاسبی شده وافعی دنبالش کرده. اسب زمرد چشم از افعی می‌رمد... نیش افعی به میج پایش رسیده. کره اسب خوشگلم رو به افعی برمی‌گردد. شیبه‌کشان سردوپا بلند می‌شود و از چشمش جرقه‌ی زمرد می‌جهد. افعی از جرقه‌ی زمرد می‌ترسد و چنبر می‌زند. کره اسب خوشگلم باز قیقاج زنان می‌تازد، و چه تاختنی... افعی از جا می‌جهد، و چه جستنی... اسب خوشگلم از افعی رمیده و از افعی می‌گریزد، و چنان می‌گریزد که یال و دمش کنده خواهد شد...

نمی‌دانید دنباله و گوشواره‌های بادبادکم چه جوری می‌لرزند، چه جوری می‌ترسند. مثل اینکه دیوانه‌ای که می‌گفتند در تیمارستان شیراز زنجیریست، زنجیرش را پاره کرده و از تیمارستان گریخته. مثل اینکه از دیوار بالا آمده و تو باغ کودکانستان پریده، و بادبادکم انگار همه‌ی بچه‌های کودکانستان است که دیوانه دنبالش کرده. بچه‌های کودکانستان از دیوانه‌ی می‌گریزند، از دیوانه‌ی می‌ترسند... نمی‌دانید بادبادکم چه قیقاج‌هایی می‌زند، چه پشت‌پاهایی می‌خورد. نمی‌دانید چه جوری سرش را می‌دزد، چه جوری می‌گریزد. نمی‌دانید، نمی‌دانید دنباله و گوشواره‌هایش چه جوری می‌لرزند، چه جوری می‌ترسند. مثل این است که دنباله و گوشواره‌هایش از ترس کنده خواهند شد، و هر کدام در باد به‌سوی خواهند گریخت، و اگر بادبادکم از آن بالا بیفتد، تمام استخوان‌های تنم خواهد شکست.



گوله نخ بادبادکم را می‌پیچم، و نمی‌دانید چه تند
می‌پیچم. دستم مثل فرره می‌چرخد.

بادبادکم را یواش یواش پایین می‌کشم، و
همینکه به نزدیکی دستم رسید، او را در هوا می‌گیرم.
قلب بادبادکم تاپ - تاپ می‌زند. خیلی خسته است، و
خیلی ترسیده.

می‌پرسم: خوشگلم، مامانی، کوچولو...، تو این باد به
این سبکی، با این بدن سیک‌تر از باد، با این دنباله و
گوشواره‌هایی که لنگرهای کاغذی تو هستند، چرا
دختر شاه‌پریان شده بودی از دیو می‌ترسیدی؟... چرا
آهو شده بودی و از گرگ می‌گریختی؟... کوچولو،
مامانی...، آسمان که صخره و خار ندارد، آسمان که
افعی و مار ندارد، خوشگل و رنگ‌وارنگم، چرا کره
اسب شده بودی و از افعی می‌رمیدی؟... چرا بچه
کودکستان شده بودی و از دیوانه می‌لرزیدی؟...
خوشگلم...، چرا آسمان به این همواری زیر پایت
سنگلاخی شده بود پر از چاله و چاه، پر از دره و کوه؟...







بادبادکم باصدای بچگی‌های آموزگار کودکتانیم، باصدای بچگی‌های پدرم جواب می‌دهد: کدام کشتی، که بادبان و سگان و دکلش با سنگینی تن و بدنش جور نبوده، در کدام دریا و کدام باد ماهی شده و شنا کرده؟... کدام هواپیما، که بال و دمش با سنگینی سروسینه‌اش جور نبوده، در کدام آسمان و کدام هوا عقاب شده و پرواز کرده؟

بادبادکم این‌را می‌گوید، و چیز دیگری نمی‌گوید، مثل اینکه بادبادکم با من قهر کرده. به گوشواره‌هایش نگاه می‌کنم. گوشواره‌ی چیش چند حلقه بیشتر از گوشواره‌ی راستش دارد. این چند حلقه را از گوشواره‌ی چیش جدا می‌کنم، بی این که خودش بریزد. بادبادکم لبخند می‌زند. مثل این که دمش هم باید کمی بلندتر باشد. سه حلقه از حلقه‌هایی را که از گوشواره‌ی چیش جدا کرده‌ام، به آخرین حلقه‌ی دنباله‌اش قلاب می‌کنم. سریش را که روی حلقه‌ی کاغذی خشکیده، با زبانم خیس می‌کنم. حلقه را می‌چسبانم، بی این که دردش بگیرد. بادبادکم نفسی می‌کشد. مثل اینکه نوکش هم باید کمی سنگین‌تر باشد. سریش خشک‌شده را روی حلقه‌ی باقی مانده با زبانم خیس می‌کنم. آن‌را هم به نوک بادبادکم می‌چسبانم. بادبادکم می‌خندد.

بادبادکم آماده‌ی پرواز است. بادبادکم را هوا می‌کنم. می‌پرد. نخش را یکی دوبار می‌کشم و ول می‌کنم. بادبادکم اوج می‌گیرد. به اندازه‌ی یک سپیدار، دو سپیدار، سه سپیدار... بادبادکم سروسینه‌اش را بالا گرفته. نسیم از زیر سینه‌اش می‌گذرد.

بادبادکم از نسیم بالا می‌رود و اوج می‌گیرد. به اندازه‌ی دمسپیدار، صد سپیدار... باور کنید اگر گوته نخش به این کوتاهی نبود، بادبادکم از ابر هم می‌گذشت و ستاره می‌شد.





حالا بادبادکم دختر شاه‌پریان است و بادخواهرش. دختر شاه‌پریانم باخواهرش بازی می‌کند.
حالا بادبادکم آهوبره است و باد، مادرش. آهویم با مادرش شوخی می‌کند... باور کنید اگر گوته نخش به این
کوتاهی نبود، بادبادکم از ابرهم می‌گذشت ستاره می‌شد. چون که لنگرها و دنباله و اسکلت و تن و سر دمش، همه
باهم جورند ...

ببینید، ببینید... مثل این که آسمان دریاست و بادبادکم یک ماهی قرمز. ببینید ماهی قرمز با بال‌ها و دم بلند و رنگارنگش
چه جوری در آسمان شنا می‌کند...

خوشگلم، کوچولو، مامانی.. سر و سینه‌ات را بالا بگیر، بگذار نسیم از زیر سینه‌ات بگذرد... از نسیم بالا برو ...
دیگر نخواهی افتاد ...

ببینید، ببینید... مثل این که بادبادکم قایقی است که سه بادبان دارد، که هر بادبان صد رنگ دارد. بادبانها و دکل و
سکان بدن قایقم را خودم بادستهای خودم ساخته‌ام، همه باهم جورند. ببینید قایقم چه جوری در دریا دور می‌شود ...





مامانی، خوشگلم، همبازی قشنگ کودکتانیم، که گوشواره‌ها و زنجیر
گیسویت را با نوارهای رنگارنگ کاغذی، در پشت میزهای کوچک کودکان
با دست‌های کوچولوی خودم بافته‌ام، تو را چه‌جوری فراموش کنم؟... تو به من یاد
دادی که هواپیماها چه‌جوری عقاب می‌شوند و پرواز می‌کنند و کشتی‌ها چه‌جوری ماهی
می‌شوند و شنا می‌کنند...

آموزگار گیسو کاغذی من، که گوشت و استخوانت را بادست‌های کوچولوی خودم، با زورق
و نی ساخته‌ام، تو را هرگز فراموش نخواهم کرد، و در هر نوروزی تو را یاد خواهیم کرد، چون تو به
من یاد دادی که انسان چه‌جوری می‌تواند زندگی کند...

من در نوروزهای آینده‌هم - همین که خورشید رمی‌دهی آخرین سه‌شنبه‌ی سال مثل بادکنت سرخ و گنده‌ای در
پشت افق بترکد، همین که اولین بوته‌ی خار از گم‌گم دهل‌ها و دم سُرنا گری بگیرد و جرقه‌هایش مثل بچه ستاره‌های
بازیگوش و کوچولو در نسیم به دنبال هم بدوند - از تو کودک خواهیم شد. یسرکی چهار - پنج‌ساله خواهیم شد.
چشم، گوش، دماغ، دهان و پوستم کودک خواهند شد. صدایم هم کودک خواهد شد.
من در این نوروزها، باز هم بادبادکم را برخواهم داشت و به‌دشت روبروی خانه‌مان خواهم دوید.





نوروزهای آینده یکی از دیگری بهتر خواهند بود، همان‌طور که نوروزهای گذشته هم یکی از دیگری بهتر بودند. باور کنید، هیچ نوروزی نمی‌تواند از نوروز گذشته بهتر نباشد. این را آموزگار کودکان ما به من گفته. نوروزهای آینده را نمی‌شود دید، چون هنوز نیامده‌اند. اما من که کودکی شده‌ام، می‌توانم چشم‌هایم را ببندم و در خیالم نردبانی بسازم که هر پله‌اش نوروزی باشد، پله‌های این نردبان را بالا بروم و به نوروزهای آینده برسم.

چشم‌هایم را می‌بندم. نوروزهای نردبانم را بالای روم و در یکی از نوروزهای آینده بادبادکم را بر می‌دارم و به دشت روبروی خانه‌مان می‌روم...

بادی که از دشت روبروی خانه‌مان می‌گذرد، سبک و یکنواخت است.
هوا بوی نرگس و کتان دارد. نوروز بوی چرم کفش نو، و بوی کتان
پیراهن نو من است. نوروز رنگ لاجورد و عطر صابون زیر
جامه‌های تمیز من است. نوروز مزه‌ی شیر و شکر و گندم و
گردو، و رنگ زعفران و آتش دارد ...

دشت روبروی خانه‌ی ما بزرگ است. به اندازه‌ی دهها صحرا،
صدها صحرا... به اندازه‌ی هزاران صحرای شیراز، و بزرگتر
از آن، به اندازه‌ی يك دیار... نمی‌دانید چقدر بزرگ است.
هرچه می‌دوم از این سر به آن سرش نمی‌رسم، و این
همان دیاریست که در هر شب عید در و دشت و کوه
و هامون و باغ و بیابانش با آتش چارشنبه سوری
چراغان می‌شود.

بادبادکم را هوا می‌کشد، اوج می‌گیرد به اندازه‌ی
يك سپیدار، دو سپیدار، سه سپیدار...

چشمم به آهوی خوشگلم است که در آسمان
مثل دختر شاه‌پریان با خواهرش می‌رقصد، و
در این میان بادبادکهای دیگری در هوا
می‌بینم:

در این سو دهها بادبادك، در آن سو صدها
بادبادك، و در هر سو هزاران بادبادك...
بادبادكها می‌پرند و اوج می‌گیرند
به اندازه‌ی دهها سپیدار، صدها سپیدار...

نمی‌دانید روی آسمان چه قشنگ شده. به بادبادک‌ها نگاه می‌کنیم. رنگ بدن بادبادک‌ها مثل این که سفید و سیاه و زرد و سرخ است، مثل رنگ پوست انسان که سفید و سیاه و زرد و سرخ دیده می‌شود. شاید هم فقط یک رنگند و در آفتاب رنگارنگ دیده می‌شوند. اصلاً هر رنگی می‌خواهند باشند. هر رنگی قشنگ است. اما می‌دانم که اسکلت همه‌ی این بادبادک‌ها فقط یک رنگ است، چون از نی است. مثل اسکلت انسان که سفید است، چون از استخوان است، و مثل خون انسان که فقط سرخ است.

نگاه کنید به دنباله‌ها و گوشواره‌های رنگ در رنگ. دنباله‌ها و گوشواره‌های این بادبادک‌ها را بچه‌های کودکان با نوارهای صدر رنگ کاغذی بافته‌اند، با رنگ‌های یکی از یکی خوشگلتر... با رنگ نقره و بنفشه و ارغوان، یا با رنگ نسترهای سهرنگ و نیلوفرها... با رنگ گندم و شکوفه آسمان، یا با رنگ خورشید و دریا و باران... و یا با رنگ شالی‌های گیلان، که سبز است... و برف و شکوفه‌های دماوند و سهند و تبالان که سفید است... و آتش خار بوته‌های چارشنبه‌سوری که سرخ است... و یا با رنگ‌های دیگر: با رنگ‌های یکی از یکی خوشگلتر آفتاب... و شما در این میان بادبادک‌ها را از رنگ‌های خوشگل دنباله و گوشواره‌هایش خواهید شناخت.



بادبادك من همان است كه ستاره شده و به ابر رسیده...
 همان است كه دور شده و ریز دیده می شود. اما من می دانم
 بادبادكم چقدری ست، چون او را خودم بادست های خودم
 ساختم: گوشت و استخوانش از زرورق و نی است، مثل
 همه ی بادبادك های دنیا...

اما گسو و گوشواره های را خودم با برگ و شکوفه و شقایق
 بافته ام، با رنگ های یکی از یکی خوشگل تر...
 تو او را به همان اندازه ای که دیده می شود بدان، و یا همان جور
 که می خواهی بین... اما من خودم می دانم که او را چقدری
 و چه جوری ساختم... و شما در این میان بادبادك مرا نه با
 رنگ پوست و استخوان و خونسر، با رنگ های قشنگ
 گوشواره ها و دنباله اش خواهید شناخت. بادبادك من همان
 است كه سر و سینه اش را بالا گرفته. نسیم از زیر سینه اش
 می گذرد... بادبادك من همان است كه از نسیم بالا می رود.

تألیف پرویز رشید
 ترجمه: مریم فریدون
 تهران: نشر نی، ۱۳۸۵

۱۸۳

بها :
با جلد شميز ۲۵ ريال
با جلد اعلا ۵۰ ريال
چاپ سكه . تهران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کانون پرسشگری کودکان و نوجوانان